

## آراء و افکار هندیهای متوسطین درباره وجود

۴

### افکار و فلسفه جدید

۱- نظر سپنوزا ۱۶۳۲-۱۶۷۷ ، در وحدت وجود .  
از میرزترین فلاسفه جدید سپنوزا است که به فلسفه وحدت وجود قایل است و حتی عقیده دارد که عقل انسان برای آنست که همین مسئله را دریابد برای اینکه مبدأ وحدت الوجود فهمیده شود در قدم اول باید برای انسان تلطیف قوا پیدا شود و از تاریکیهای مادیت بگریزیم و خود را از رذایل خالی و به فضایل متجلی گردانیم و این امر وظیفه اصلی انسان است زیرا علاقه به مادیت سد بزرگی است که حجابها از پیش چشم ما برداشته نمی شود و در قشر خود می مانیم . اصل دوم آنست که ما به مبدأ وحدت عشق داشته باشیم این علاقه مفرط ما را خوشبخت می سازد و محبت به حقیقت کلی سلامتی و سعادت بار می آورد و غم و اندوه را از بین می برد این محبت سرشار و تقوای عظیم باید به نور معرفت به دست آید و محبت ما را به وحدت حقیقی رهبری می کند که به عالم تمین و نور کامل و اصل می شویم .

سپنوزا از مکتب دکارت متأثر شده است و یقین را بر بنیان عقل نمایش می دهد می گوید : الله جوهر یگانه است ، وحدانیت او علت تمام موجودات می باشد و هم علت نفس خود است و نفس او معلول غیر او نیست و تمام کائنات معلول اویند که ضرورتاً در مفهوم هستی وی تجلی می کند کلمه جوهر يك

فکر اساسی در فلسفه سبنوزا شناخته شده او می گوید: باید از حقایق کائنات بحث شود و اول در ذهن این مسئله تبادر می کند که خدا موجود ثابتی در تمام موجودات است بلکه او علت موجود خود است و علت ازلی تمام کائنات و او را بحيث جوهر معرفی می کند بدین ترتیب ( او چیزیست که در ذات خود به ذات خود پیدا می شود و به ذات خود شناخته می شود ) و آنطوری که جوهر را تعریف می کند خدا را اینطور می ستاید ( او موجود لایتناهی است یعنی آنطور جوهری که مشتمل بر صفات لایتناهی است که هر يك از این صفات از جوهر ازلی و غیر متناهی تصویر می کند ).

از این دو تعریف این نتیجه را می گیریم که خدا جوهر یگانه است که بدون وی هیچ جوهری بوجود نمی آید بلکه او ادراک نمی گردد و معنی این سخن این است که خدا شامل ذات خود است که او واحد است و او علت غیر مفارق به تمام اشیاء می باشد و این بزرگترین فرقی است بین خدای بسطی که تمام اشیاء مخلوق او باشد و بین وحدت وجودی که همه چیز در خدا موجود باشد .

معدالك دكارت عقیده دارد که جوهر نفس فکر است و جوهر ماده از بعد و یا امتداد هندسی است و این دو جوهر متعارض هم می باشند از ناحیه دیگر قرار گذاشته است که دز خدا کمالاتی است که در تمام موجودات طبیعت حکومت می کند ولی سبنوزا مخالف این عقیده است و می گوید که جزء جوهر واحد وجودی ندارد و همان جوهر الهی است که منتشر در صفات لایتناهی شده است و جز دو صفت را از آن بیشتر نمی شناسیم و آن عبارت از فکر و بعد است و این دو صفت در جوهر مختلف نیستند بلکه دو مظهر از مظاهر صفات خدائی است باید دانسته شود که فکر مراد از آن امری نیست که ما آنرا بر ذهن و اراده بشری خیال می کنیم ، بلکه صفت است و بالاتر از آنست که با چیزهای مادون مقایسه شود همچنین این بعدا تقسام نمی پذیرد نمی تواند خیال آنرا قابل قسمت تصور کند آن چیزی که بعد آن قابل قسمت باشد آن اجزاء جسم است ولی بعد الهی جسم نیست و قسمت را قبول نمی کند .

عالم از نگاه او از خدا جهش یافته است زیرا او نظریه خلق را از لاشی (عدم) با عقل مطابق نمی بیند و آراء خود را اینطور توضیح می دهد: صفات الهی غیر متناهی است و نتایجی که ما از آن می گیریم باید از آن چنین تعبیر شود آنطوری که هر معلول علت خود را با تمام خصایص آن تفسیر می-

کند مثل اینکه خدا فکر است و از آن عقل غیرمتناهی جهش یافته است و همانطور از آن فکر فردی جهش یافته است مثل اینکه خدا بدیست که حرکت و سکون را تولید می کند که اجسام از آن بوجود می آید روی این تحلیل دانسته می شود که نتایج جز بوسیله صفات و یا درصفت شناخته نمی شود و این ارتباط هم غیرمتناهی را به نتایج متناهی می رساند و شکی نیست که این نظریه به نظریه وحدت وجود اسکندریها نزدیک است ولی از دید سپنونا این جهش فیض نیست از قدرتم، که خصایص خدا را با نتایج آن پیوند می دهد به میان آمده است گویا همچون پیوسته ریاضی است و بعد هندسی. که خصایص آن را قهراً می شناسیم.

### نظر فخته (۴) در وحدت وجود

شاگردی فخته مانع آن نشد که با استاد خود (کانت) راجع به وجود و اسرار کائنات مخالفت نکند از آنرو در الوهیت عملی ازو پیروی نکرد. فخته به یک وحدت الوجود اخلاقی متوجه شد که بعداً عقیده او به یک الوهیت اشراقی منتهی گردید و امکان آنرا دارد که این وحدت اشراقی را از نیو پلوطنیزم گرفته باشد این مفکوره در حیات فکری او طلوع کرد که ماورای عالم حسی (عالمی که پر از حوادث و ظواهر است) عالم عقلی موجودات که عبارت از ناموس اخلاقی و شامل جوهر الهی است و همین ناموس اخلاقی زنده مثبت و فعال است که ذات خداست درین هنگام مناسب نیست که عقل در ماورای این ناموس سیر کند تا از موجود دیگری که مغایر آنست جستجو نماید این ناموس اخلاقی کاملاً موجود اولی است که علتی ندارد اینجاست که اخلاق و دین رنگ واحدی به خودمی گیرد و کسی که به خدا ایمان می آورد و وظیفه را انجام می دهد در حیات ادبی بطور مثبت و فعال شرکت و مساهمت می کند شکی نیست که این نوعی از انواع وحدت الوجودی است که نوامیس طبیعی را به ناموس اخلاقی تبدیل می کند فخته بر آن مطالبی که از فلسفه کانت بدست آورده بود پایدار نماند و از آن به یک نوع وحدت الوجود متافیزیکی که نزدیک به مذهب فلوطین بود عدول کرد به جای آنکه معتقد شود که ناموس اخلاقی مشتمل بر جوهر الهی است اینطور فیصله کرد که واحد مطلق به ناموس اخلاقی احتوا دارد و عقل بشر جز ادراک الهامی که از همان واحد فیضان کرده چیز دیگری نیست پارسائی و تقوی خیر و جمال نموده های آشکار الهی در ما می باشد و سعادت ابدی برتر که خواص آنرا درک می کنند جز پیوند با واحد مطلق چیز دیگری نیست.

### نظر شلنگک در اطراف وحدت

مکتب شلنگک به نظر محققین به وحدت الوجود مثالی یاد می‌شود زیرا او عقیده دارد که خدا عبارت از کل است و او یگانه موجود است و عالم به نظر او چیزی نیست از این رو مذهب وی را اکومیسیم (انکار از عالم طبیعی) یاد می‌کنند که این مکتب به نوبه خود عبارت از تجدید در نظریه نیوپلوتونیزم که مبنی بر صدور عالم از واحد است و همچنین به مذهب (جنوستیک) که موجودات را از واحد اول منشعب می‌داند نزدیکی تامی دارد.

علت پیدایش عقیده شلنگک این بود که نظریه صدور (مرحله‌ئی) افلاطونیان نو و همچنین پندار آفرینش که ادیان آنرا تفسیر می‌کردند او را سرگرم نمی‌ساخت بارها از خود می‌پرسید چگونه ممکن است که کمال مطلق مصدر این همه نقص و عیب باشد زیرا می‌دید که مراتب و مراحل از کمال مطلق تا موجود ناقص و یا بین خدا و عالم غیر قابل توجه است چون فاصله زیادی در میان بود آنطوری که طرف اول تام و مطلق و ازلی و ابدی و آن طرف دیگر که عالم حوادث و ظواهر است و کمترین بهره از وجود دارد در نتیجه چنین فیصله نمود که این عالم حس آنقدر ناچیز و حقیر است که هیچ نوع پیوند و صله‌ئی با واحد مطلق نشان نمی‌دهد گویا باطل مطلق است و عدمی است که صلاحیت هستی را ندارد ازینرو نمی‌تواند با فکر وجود واحد مناقض و معارض قرار گیرد پس وجود مطلق پیش از ظهور عالم حسی و بعد از ظهور آن همیشه به وحدت خود باقی بوده و حتی می‌توان گفت که عالم محسوس آنقدر بی‌ارزش است که نزدیک است آنرا غیر موجود بدانیم و به وجود یگانه که خداست معتقد شویم.

زیرا به شلنگک می‌گفتند که این عقیده تاریک و پیچیده است در جواب می‌گفت آری ولی روشن‌تر از صدور اقلومی (جوهر اصیل) و پیدایش مستقیم است وجود شر را در عالم حسی از تنایج ضروری تشخیص می‌داد چون معتقد بود که از کمال خیر دورگشته و خلاء عمیقی در بین وی و کمال مطلق موجود است این یک فرق دیگری در فلسفه شلنگک است که با سایر مکاتب دارد چون آنها پیوند بین خدا و عالم ظواهر را بطور استمرار معتقدند و این مفکوره را به لباس مذهب و فلسفه جلوه می‌دهند این وحدت شلنگک به عقیده ما علاوه بر اینکه تاریک و پیچیده است (آنطوری که متعرضین به شلنگک ایراد می‌گرفتند) این وحدت به ذات خود هم مناقض و اضطراب‌آمیز به نظر می‌رسید زیرا

کوچکترین دلیلی که این مفکوره را تأیید کند به نظر نمی‌رسید زیرا از شلنگ می‌پرسیم که عالم محسوس آیا واقعاً مستقل است یا خیر اگر بگویید که مستقل است پس خود به تعدد معترف است و باز اگر بگویید که باکل متحد است از او می‌پرسیم که چگونه پیوند و رابطه خود را بامبدأ قطع کرده است از این است که فیض مرحله‌ئی مکتب اسکندریه قایل به تجزیه نیست بهتر است از مکتب شلنگ به یک جمله خلاصه می‌کنیم که این فیلسوف از اوج تفکر خود فرود آمده نه تنها عالم حسی را پائین آورده بلکه از آن انکار محض نموده است.

**نظریه هیگل در وحدت**

مهمترین امتیاز مکتب هیگل در وحدت وجود این است که خدا نه وجود عام و نه وجود بالذات و نه جوهر است بلکه عبارت از عقل مطلق است ازینرو هیگل اسپنوزا را به اینکه جوهر شناخته انتقاد می‌کند ولی عقیده دارد که جوهر بخشی از فکرت خدائست و بعد از اینکه میگوید که خدا عبارت از عقل است از خود می‌پرسد که ماهیت این عقل چیست و بالاخره به این نتیجه می‌رسد که آنرا درسه مرحله تشخیص دهد:

۱- مثال ۲- طبیعت ۳- عقل.

و تفسیر این مطلب این است که حقیقتی جز معقول نیست و هر معقولی در کائنات یگانه منشأ آن نفس حقیقت است و شکی نیست که اگر انسان در این مبدأ تعقل می‌کند به این حقیقت می‌رسد که این فکر وحدت را نه در مکتب اسکندریه و نه در جوهر اسپنوزا و نه در وحدت متافیزیکی بیشتر سراغ یافته می‌تواند که این وحدت عبارت از مثال است و این مثال عین خدا نیست بلکه علت منطقی برای هر چیز است این مرحله اول است که مثال آنرا که دروی کامل و نهفته است بروز می‌دهد و کیفیتی را غیر از مرحله اولی که طبیعت است به خود می‌گیرد و می‌توان آنرا دومین مرحله نامید این تحول از مثال تا طبیعت تا جایی تیره و تار بود که شلنگ را به انتقاد از هیگل واداشت با آنکه مذهب خود وی خالی از رموز و ابهام نبود در این جاست که طبیعت به صور ادراک درمی‌آید و الوهیت کامل با عقل تام به تحقق می‌پیوندد یا به تعبیر دیگر مثال به ذات خود منعکس می‌گردد و گنه خود را ادراک می‌کند که این مرحله سوم مراحل سه گانه است و مناسب است که تشریح کنیم که خدا در نزد هیگل طوری که برخی از دانشمندان گمان بردند عبارت از مثال نیست و نه هم طبیعت است طوری که فرقه دیگر گمان کردند بلکه عبارت از عقل مطلق یا مثالیست که ذات خود را آنطور که هست تعقل می‌کند و این هم در فلسفه هیگل

روشن است که مثال ادراك ذات خود را جز در نفس انسانی کرده نمی‌تواند زیرا در نفس انسانیت که عقل به معراج نهائی خود می‌رسد و معنی این سخن این است که ادراك خدا ذاتش را بیشتر و کامل‌تر از ادراك انسان ذات خدا را نیست و عقل مطلق جز سه صورت و مظهر به خود نمی‌گیرد که عبارت از فن و دین و فلسفه است و با این صود سه گانه ، در انسان و خدا تحقق پیدا می‌کند و بالاخره معتقد است که نفس فلسفه سه مرحله را پیموده است که عالی‌ترین آن مذهب هیگل است ازینرو بعضی از محققین به نتایجی رسیدند که اسباب سخریه به هیگل شد که می‌گفتند عالی‌ترین ادراك انسانی هر حقیقت خداوندی را ادراك هیگل است و چون ادراك خداوند ذاتش را عین ادراك انسان ذات خدا راست نتیجه این می‌شود که هیگل (نمود بالله) خودش خدا باشد رویه مرفته روشن می‌شود که مذهب هیگل يك نوع وحدت الوجودی شاذ و منفردیست که در میان تمام مکاتب وحدت الوجودی قدیم و جدید مثالی به خود ندارد زیرا انسان به نظر وی کامل‌ترین نمونه‌ایست که کمال خداوندی آنرا به حیث عالی‌ترین غایه قرار داده است و به آن توجه می‌کند که هر محققى از تحلیل این فلسفه به این نتیجه می‌رسد که صاحب آن انسان را تا عالی‌ترین معراج آن بالا برده است این فکر به ذات خود با آنکه قابل تأمل و تعجب است سزاوار انتقاد هم می‌تواند شد .

از اینجا سخنان محمد غلاب به پایان رسید و ما باز این رشته را ادامه می‌دهیم .

شوینهاور مقولد در ۱۷۸۸ در دانزیک که اراده را اصل می‌داند چون به عقیده هندیها هم آشنائی زیادی داشته است می‌گوید اراده بستگی به چیزی ندارد یعنی خود هستی است و از زمان و مکان بیرونست پس واحد است اما وحدت او وحدت انفرادی در مقابل کثرت نیست زیرا واحد و کثیر انفرادی سبب زمان و مکانست و متعلق به تصورات و جهان نمایش است و به اراده که حقیقت است تعلق ندارد اراده حقیقت است و ذات مطلق است و چیزهای جهان همه نمایشهای اوست به درجات مختلف و می‌توان گفت حقیقت و ذات مطلق که امر واحد است در مراتب مختلف حالت بیرون ذاتی می‌یابد و این جهان نمایش و تصورات را که متغیر است و تابع زمان و مکان و تکثر است جلوه گرمی-سازده (۵).

فخرالمانی متوفی ۱۸۸۷ را از جمله وحدت‌بهای روحی می‌دانند چنان

که می گوید : « او همه موجودات را دارای روح می داند و ارواح جزئی را اجزاء يك روح کلی می خواند که زمین حتی کرات را دارای نفس می پندارد و می گوید از کجا که فرشتگان آسمان همین کرات نباشند » .

فروغی در اثر خود سیر حکمت در اروپا می گوید به هر حال فخر وحدت وجودی است و مشربش نزدیک به فلوطین و اسپنوزا و عرفان مشرق زمین است ولیکن چون از اهل علوم طبیعی بوده چگونگی بیانش جنبه علمی دارد (۶) . تا اینجا بحث مستوفایی از فلاسفه غرب در اطراف وحدت وجود نمودیم ولی لازم است همه آن مطالب را به هم ریخته و رؤس مطالب آنرا در تفکیک مکاتب وحدت وجود بیان کنیم :

نتیجه :

۱- مکتب وحدت وجود روحی : که به تمام اشیا موجودات روحی بخشیده اند که این روح دارای انگیزه های نفسانی هستند که همه موجودات به شمول جمادات روح دارند طوری که فخر همه موجودات را دارای روح می داند (۷) بر کلی عقیده دارد موجود آنست که احساس شود ماده وجود ندارد غیر از روح دیگر حقیقتی نیست ولیب تنس هم جهان را مرکب از آحاد روحانی می داند و باقی هیچ (۸) .

۲- وحدت وجود طبیعی که خدا و جهان طبیعی را شیئی واحد و یکتائی می داند چنانچه در مکتب فلسفه هندیها دیدید .

۳- يك نوع وحدت وجود در مکتب رواقیهها است که از نظر آنها وجود درونی جهان ، خداست .

۴- وحدت وجود اخلاقی که فیخته عقیده دارد و می گوید نظم اخلاقی کلی که در سرتاسر جاری و همه وجود را فرا گرفته است و همان مظهر و رمز الوهیت است (۹) .

۵- وحدت وجود ارادی که شوبنهاور سازنده این مکتب است که هستی و وجود عبارت از اراده است و در کائنات ساری و جاری است (۱۰) .

۱- مؤسس این مکتب پاتنجلی است که در قرن چهارم بعد از مسیح زندگی می کرده است .

۲- به ص ۳۲ کتاب تحقیق ماللهند بیرونی طبع لیدن مراجعه کنید .

۳- این فیلسوف در قرن هشت و نه بعد از مسیح زندگی می کرده و حتی بعضی از فلاسفه جدید مثل هیکل و کانت از نظریه او متأثر شده اند (مؤلف) .